

مورد کاوی

بازخوانی انتقادی رفتار ایرانیان به نام سنت گرایی

مقدمه

در این آستانه عید، چه گرفته و دمغم. و به قول مولانا از "محبوسان غم" شده‌ام. در این روزهایی که حافظ توصیه می کند:

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی که بسی گل بدمد و تو در گل باشی

گاهی آدمی تا هشیار می شود خود را در میانه جدالی روان سوز بیهوده می یابد. جدال هایی که سرانجام آن چیزی جز دلخوری نیست. در سالهای اخیر که دغدغه ام تخصیص هدفمند "انرژی روانی" به اولویت ها شده است تلاش می کنم تا در مصرف زمان روانی (درونی) و فیزیکی (بیرونی) و لخرجی نکنم. هشیارم تا با هیچ کس وارد جدال نشوم. پس از سالها به این تجربه رسیده ام در اکثر گفتگوها افراد به قول نیچه: *چونان پلنگی، آماده جهیدنند.* معمولا آدمی در این جدال های نازیبا، کار به واکنش عاطفی و خراشیدن "صورت احساس" دیگری می انجامد. کاشکی حاصل بسیاری از این بحث های جدالی حداقل این می شد که بفهمیم که در چه زمینه ای اندیشه یکدیگر را نمی پذیریم. چه سخن ملکوتی رهایی بخشی است این کلام پیامبر که فرمودند: *خدا رحمت کند آن کس را، که ترک جدال می کند هر چند حق با اوست.* درک مرز جدال نازیبا و گفتگو در مذاکره چقدر مهم است..

سبزه سبز کردن

امروز نمی دانم چه شد که باز در گرداب دو جدال فرو رفتم: یکی با مادرم و دیگری با دوستی.

عصر چهارشنبه بود. هراسان و نگران در ترافیک گیر کرده بودم و کسانی را می دیدم تا لحظه ای مجالی می شد برای چند ثانیه جلو افتادن قصد جان همدیگر می کنند. چه عجیب است جامعه ما؟! ثانیه ها برای کسانی مهم شده است که بسیاریشان کل عمرشان بر باد است. خدا خدا می کردم که این نگهبانان پست مدرنیست سنت های آبا و اجدادی نارنجکی توی خیابان نیاندازند. چه عبث است چنین مردنی!

در همین فکرها بودم که مادرم زنگ زد و پرسید: امسال، سبزه سبز کرده اید؟ گفتم: نه، با هیجان گفتم: چرا؟

بی حوصله گفتم: خودت که می دانی من از نوجوانی اعتقادی به این چیزها ندارم. چه خبره که این همه گندم و جو عدس را وارد کنیم و در سیزده بدر دور بیاندازیم. سکوت مادرم باعث شد تا به قول سپهری "اسیرگرمی گفتار" شوم و ادامه دهم: آه، ادر از خاک سنت اجدادی من، دیری است که هیچ سبزه ای برای بشریت نمی روید در سمومی که باغ را به تاراج می برد...

مادرم با عصبانیت گفت: خوبه‌ریا، خوبه و تلفنش را قطع کرد. بعد از قطع تماس مادرم احساس کردم چه سخن افراطی گفتم و دل پیرزن را شکستم. راننده گفت: فلانی، می بینی هنوز تاریک نشده شروع کردند. یکباره عصبانی شدم و گفتم: سلول به سلول وجود من برای ایران نگران است و می تپد، افتخار می کنم که همزبان مولانا و حافظ و سعدی و نظامی‌ام که برای انسانیت سخنی دارند. سخنانی که آینه ای هستند برای جمال نمایی خداوند یگانه، خدا را شاکرم اینجا به دنیا آمده‌ام اما هیچ پیوندی خیلی ها ندارم و با این جماعت بی هویت که از ایرانی بودن فقط این قرتی بازی‌ها را می فهمند نیز که دیگر بدتر ... **آغاز یک**

چالش

در خانه روی تلفن، شماره دوستی را دیدم. فوری با او تماس گرفتم. این دوست بنا به سابقه ای که از او داشتم همیشه دو هفته مانده به نوروز دلش گرفته است. دلش از تعطیلی شهر می گیرد. نه به سفری می رود و نه به دید و بازدید این و آن بناچار زمانش زیاد می شود زیرا مانند روزهای دیگر نمی تواند لحظه هایش را با دیدار دوستان و این طرف و آن طرف رفتن پر کند و بقول خودش، زندگی می ماند روی دستش. به او زنگ زدم. پس از رد و بدل تبریکات، پرسیدم: امسال چونی؟ ... گفت: بهتر از سالهای پیش. گفتم: چطور شده که بهتری؟

سکوت کرد. یاد آمد که در سالی که گذشت او در حشر و نشر با دوستانی که باورهای باستان گرایانه دارند گردنبد فروهری به گردن آویخت و پذیرفت که در جهان باستان، تنها سرزمین ایران اهورایی بوده است و ما ایرانیان چها که نبوده ایم. یک نوستالژی (تاسه) توهمی که این روزها مبتلایان به آن کم نیستند و هر سخن خوب بزرگان عالم را به کوروش کبیر و زرتشت نسبت می دهند و فکر می کنند جهان بیابان برهوت بوده است فقط ما ایرانی ها را خدا به جهان آورده است

او به جای پاسخ، از من پرسید: شما چطورید؟

گفتم: برعکس شما، من هر سال که پیش می رود از فرا رسیدن ایام عید، بیشتر دچار هراس می شوم. هراس از درهم شکسته شدن چرخ لنگ زندگی مردم مملکت با این اسراف تورم زای که می کنند...

او گفت و من گفتم تا اینکه قرار شد تا ساعتی دیگر به خانه ما بیاید.

دیدار با دوست

چهارشنبه سوری بود. روی لپ تاب مشغول بررسی آمارهای بهره وری کشور بودم که دوستم از راه رسید. صدای آژیر از خیابان به گوش می رسید و بوی دود می آمد. پس از احوالپرسی غرولندکنان به آن دوست که به دیدار من آمده بود با لحنی حاکی از طعنه گفتم: بفرما، صفا کن، کی جواب این همه خسارتهایی مالی، جانی و روانی را می دهد جناب باستان گرا با این سنت هایتان؟

اما او با آرامش گفت: تو که در حال نوشتن کتاب "ایرانشناسی" هستی چرا هیچ یک از سنت های ایرانی را پاس نمی داری؟! امیدوارم امسال دیگه در افکارت تجدید نظر کنی.

جوابی ندادم. اما او سوالش را تکرار کرد و مرا مجبور کرد بی حوصله بگویم: مگر هرکسی در باره هرچیزی که می نویسد یا حرف می زند باید به آن باور داشته باشد؟! من هم مثل یکی از علمای اخلاق هستم که "خود توبه کمتر می کنند."

گفت: چشممان روشن، از قول کرکگور گفتم: "آنچه به آن باور داریم بسیار کم اهمیت تر است از آن که چگونه به آن باور داریم."

صدای انفجار مهیبی از کوچه به گوش آمد بی اختیار برآشفتم و به جماعت ناسزا گفتم. حرفهای گزندهام باعث شد تا او بگوید: سنت فرهنگی دیگه، چرا ناراحت می شوی؟!...

به سرعت پرسیدم: چی سنته؟

گفت: همین چهارشنبه سوری دیگه،

گفتم: به به دیگه چه چیزی سنت ملیه؟ زباله ریختن توی خیابانها؟!

او با متانت گفت: شب یلدا، چیدن هفت سین، سیزده بدر...

به هیجان آمدم و گفتم: اگر ایرانی بودن به همین چند چیز در شکل امروزی آن است من یکی که دوست ندارم ایرانی باشم.

با تعجب گفت: از شما این حرفها بعیده، نه به آن "آیین جوانمردی ایرانی" نوشتنت و نه به این حرفها، چرا دوست نداری ایرانی باشی؟

در حالی که او را به خوردن میوه دعوت کردم به او گفتم: به باور من آنچه به نام "سنت های ایرانی" در میان ما اکنون در حال اجرا است جملگی ضد توسعه اند. کارهای ما کاریکاتوری از فرهنگ شادی ساز کهن ماست که کارکردهای مثبتشان را دیگر از دست داده اند.

با حیرت پرسید: چرا ضد توسعه اند؟

توضیح دادم که: اسطوره سازی نیاکان ما برای فلسفه رسم ها ، نیاز زمانه آنها بوده است به همین دلیل هرکدام از این رسم ها و سنت ها ،داستان ویژه ای دارند مثلا همین تعطیلات ...

حرفم را قطع کرد: که چی؟

به نظرت در ایران قدیم این تعطیلات چند روز بوده که امروز ایرانی ها از اوایل اسفند فتیله کارها را پایین می کشند و تا اردیبهشت مملکت را تعطیل و نیمه تعطیل می کنند؟ بهره وری ملی ما خیلی شاهکاره که به خودمان چنین جایزه هایی هم می دهیم؟.

پرسید: یعنی تعطیل نبوده؟

گفتم: در جهان قدیم مردم هماهنگ با نظم طبیعت در خواب زمستانی بودند. بهار که می شد جشن می گرفتند. جشن دوباره برای این که فرصت کار یافته‌اند و مجال کوشش پیدا کرده‌اند و به صحرا و دشت در آمدن و زیستن شادمانه را در همنوایی با مرغان شاخسار را آغازیده‌اند...

گفتم و گفتم، اما متأسفانه گفتگو در مسیر تفاهم پیش نرفت. برایش از انتظار تورمی و تورم انتظاری و تأثیر آن بر اقتصاد ملی صحبت کردم، و کارکردهای سنت و نیاز به روی آوری نقادانه به آن را پیش کشیدم. اما او یکسره می گفت: مردم شادی دوست دارند ما همواره در جهان منادی صلح و عدالت بوده ایم.م نشور کوروش را ببین ...

بحثمان بالا گرفته بود جمله نیمه تمام رها می شدند ،سرانجام گفتم:

اول: از قبایل لخت آفریقایی هم بپرسی گذشته خود را پر افتخار می دانند. در ضمن اگر همین تاریخ مبهم ایران را هم بکاوی می بینی که پیشینیان ما هم کم به دیگران ظلم و جور نکرده‌اند.این جماعت ریسمان به گردن در کتیبه بیستون همه شیطان بوده‌اند که داریوش آنها را اسیر کرده است؟ ملت های اینها در جریان اسیر شدن بر سرشان چه آمده است...تو بگو ما چه کار به کار یونان داشتیم؟چند دفعه به همین هند بیچاره حمله کردیم؟ سلطان محمود با آن ایازش چکار بکار بتخانه سومنات داشت که دین محمدی را بگستراند ؟

گفت:تو منکر تمام افتخارات ایرانی.

گفتم کی گفته؟! من می گویم به تاریخ انسانی نگاه کنیم و نگوییم هرچه ایرانی کرده همه حق و درسته. برای ما باید حق انسان مهم باشه که مخلوق خداست..

ثانیا: سنت یک واقعیت یکپارچه، همگن و منسجم نیست که ما مجبور باشیم که همه آن را بپذیریم یا آن را در کل رد کنیم، سنت یک دستاورد بشری در حال پویایی در روند تاریخ است که نقش و کارکرد عناصر و عوامل آن در طول زمان متغیر است. بی تردید در جامعه کشاورزی گذشته که زمان اهمیتی مثل امروز

نداشت و چیزی به نام سرعت و اقتصاد مجازی معنا نداشت و پایبندی به بسیاری از سنت ها، کارکرد فزاینده و شادی افزا داشت. حالا بگو کجای آنچه هموطنان ما امروز انجام می دهند نامش سنت گرایی راستین است؟ ما زیر لوای نام ها هرچه دلمان می خواهد می کنیم در همین روز طبیعت بین بر سر طبیعت چه می آوریم

گفت: مثلاً مردم چکار می کنند که تو به آنها نقد داری؟

گفتم: فراموش نکن که من به نقش هویت ساز سنت باور دارم اما در چهارشنبه سوری به نام سنت، به جای پریدن از روی بوته خار، بمب منفجر می کنند و برچسب سنت بر گرفته از جمشید جم را بر آن می زنند. آخر این چه فرهنگی است که ما داریم که سه برابر مردم ترکیه و برابر مردم چین سوخت مصرف می کنیم، و مردم در ایام نوروز شمال کشور را به زباله دان تبدیل می کنند که نیم قرن دیگر ظرف های پلاستیک اش می ماند؟! من قبول ندارم که حضرات هزاران تن میوه را از نقاط مختلف جهان با پول ارز که حاصل از فروش نفت متعلق به نسل های آینده است وارد کنند و بعد مصاحبه کنند مردم خیالتان راحت باشه میوه شب عید کافی است و گزارش عملکرد بدهند. بنزین بدهیم مردم بچرخند و آمار حوادث ما رکورد جهانی بشکنند...

وسط حرفم پرید و گفت: توی ماه رمضان پس چرا مصرف اینقدر بالاست؟

احساس کردم که فکر می کند من نقد ایدئولوژیک می کنم گفتم: آفرین مساله همین جاست. مشکل ما نوع نگرش ضد توسعه انسان ایرانی است در هر فرصت، خواه به نام سنت دینی، خواه باستانی

دوباره پرید وسط بحث و گفت: مگر شادی بده؟... خواه در رمضان خواه در بهاران

از اظهار نظرش تعجب کردم، گفتم: آخه مرد حسابی در عید باستانی شما کجا آناناس، موز و کیوی... بود که حالا اگر اینها را نخریم سنت گرایی ما ناقص خواهد بود؟! مثلاً همین ماهی قرمز بیچاره، در کجای سر سفره حضرات هخامنشی در تخت جمشید بوده است؟ همین ماهی کوچک زیبا، اما خطرناکی که می گویند در عهد قاجار از چین به کشور وارد کرده اند.

با لحنی آکنده از تمسخر گفت: سخت می گیری آقای دکتر!

با جدیت گفتم: قضیه سخت گیری نیست، روی آوری نقادانه به کارکرد سنت است، یک عده سال تحویل را می برند به قبرستان، عده ای دیگر هم کراوات می زنند. یکی نیست بگوید این مراسم شب آخر سال کجایش با اعتقادات اسلامی سازگار است؟ مراسمی که بر پایه باور بازگشت ارواح به زمین است و در روزگاران کهن بر بام ها آتش روشن می کردند تا روح ها راه خانه را گم نکنند. بگو که آیا این کارها اسمش سنت گرایی است یا فرصتی برای تنبلی بیشتر؟ آن هم ملتی که دانستن میزان بهره وری ملی اش، جای ...

جمله‌ام را کامل نکردم و کلام را چرخاندم که: این سنت‌ها که تا امروز حفظ کردیم به این شیوه هراس‌انگیز است. آمارهای وزرات بهداشت می‌گوید مردم با خرید بی‌رویه شیرینی برای این مراسم، زهر تلخ می‌خرند و خودشان نمی‌دانند...

اجازه نداد جمله‌ام تمام شود و با پو زخندی گفت: گرانی ربطی به این سنت‌ها ندارد، مشکل سیاست‌گذاری اقتصادی است. در پیش از انقلاب چطور عید گرفتن به گرانی نمی‌انجامید؟ شما با نفی سنت‌ها به کجا می‌خواهی برسی؟...

گفتم: آنچه اکثر هموطنان به نام برپاداشت سنت می‌کنند، بدنام کردن فرهنگ ایرانی در تخریب طبیعت و اقتصاد و عمر است. کهنه‌گرایی در مدرنیسم بدقواره ای است که در دویست سال اخیر به آن مبتلا شده ایم. بحث سیاست‌گذاری اقتصادی که جای خود دارد که حرف حقی است. مساله من، بازی غلط سنت‌گرایی در میان سیاست‌گذاری حکمرانی غلط است. بازی که مصیبت ما را صد چندان می‌کند و سرنوشت آیندگان را خراب می‌کند. مساله من هشیاری مردم در فهم رفتن به ناکجا آباد است...

صدای انفجارها شدید شده بود نمی‌دانم چه شد که یکباره با عصبانیت گفتم:

اگر رگ خواب ایرانی‌ها در دست شیادان فرصت‌جو نباشد چرا باید یکباره مساله ایران بشود: میوه شب عید؟! چرا از مهر ماه به مردم وعده می‌دهند: ایرانیان دل‌نگران نباشید میوه شب عید تامین است؟! آن هم میوه ای اتوکشیده با ارز نفت خداداد. امسال که افزون بر این مساله "آجیل" هم به مسایل استراتژیک ما تبدیل شد. من سنتی را که باعث شود در شب یلدا مسیر تهران به کرج شش ساعت طول بکشد و هر ایرانی بنا به امارها، هزینه سرانه یلدایی اش چند میلیون تومان بشود از بیخ و بن قبول ندارم. من به عنوان یک معلم بهره‌وری قبول ندارم مردم دلار ریال شده را صرف خرید آجیل کنند.

گفت: تو مثل اینکه حسایی منکر همه چیز؟

گفتم: اینطوری نیست که تو می‌گویی.

گفت: پس چطوریه؟

گفتم: مگه من گذشته پرستم، من فرزند زمانه خودم. من هویت ملی ام را دوست دارم و به آن هم افتخار می‌کنم اما آن را مقدس نمی‌کنم و با رفتار بدم به نام سنت‌گرایی، فرصت‌های نسل بعد را نابود نمی‌کنم. اصلا می‌دانی چیه؟

شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: چیه؟

گفتم: من آنچه را گفتم رفتار ایرانی اصیل با فرهنگ مسلمانان نمی دانم. از مسلمانان بگذریم کجای فرهنگ پیش از اسلام ما این بریز بپاش ها را تایید می کند؟!

گفت: به نظرت باید چه کار کنیم شما که حسابی بدبینی.

گفتم: نمی دانم اما بحث بدبینی نیست. در همان شب یلدا کاش آماری داشتیم که چند نفر ایرانی که سور و سات کردند توانستند غزلی از حافظ را درست بخوانند؟ ما زبانمان که ستون خیمه فرهنگ است روز به روز نحیف تر می شود، بعد شما می خواهید با این ترق و تورق مرگ زاء، فرهنگ ایرانی را حفظ کنی؟! آیا کسی به فکر آن هست که بر سر کرسی های رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاههای جهان چه آمده است؟..

مدام به صفحه موبایل نگاه کردن، بی تابش کرده بود. از فرصت استفاده کردم و گفتم: یکی دیگه از مصیبت های ما شده است این پیامک های تکراری، که همه آن را ایام سوگواری و شادمانی ارسال می کنند تا تکلیفی را انجام داده باشند. به فون بوک می روند و حرف های تکراری را که پنجاه نفر قبل آنها فرستاده اند یا می فرستند ارسال می کنند...

به نظر می رسید حسابی کلافه شده است. در حالی که بی تابانه در طول اتاق گام می زد گفت: با این حرف های تو، باید از ایرانی بودن باید عذر خواهی کنیم، پس کی جشن بگیریم؟

گفتم: هر روز

گفت: مگر می شه؟

گفتم: اگر در این همه جشن در ایران باستان کندوکاو کنیم، یک جوری مناسبت آنها به لحظه ای از طبیعت بر می گردد که در آن کاری انجام شده، یا آغازی برای ورود به مرحله ای از ایام یا پایان فصلی از تلاش است. ما این همه تعطیلات را برای چی داریم؟ مگر ما چه می کنیم که این همه خسته ایم و به تعطیلی نیاز داریم؟ این همه تعطیلی به نام عزاداری یک جور انحراف از باورهای دینی ماست و چه کسی می تواند در تاریخ نشان دهد پیامبر سالگرد شهدای احد را در خانه می نشست مجلس ترحیم می گرفت و هیچ کاری نمی کرد؟...

گفت: خوب، یکسال کار کردیم، باید خستگی در کنیم!

خندیدم. لپ تاب را رو به او گرفتم به او گفتم: بیا ببین، یعنی می فرمایی ملت هایی دیگه که تعطیلاتشان کمه، به اندازه ما کار نمی کنند؟! در ضمن با کدام معیار نتیجه کار یک ملت مشخص می شه؟ مگه با همین بهره وری ملی نیست؟!

جوابی نداد و من ادامه دادم شاخص کارکردن در جهان قدیم خرمن غله بود و میوه. اکنون مجموعه ای از شاخص های اقتصاد کلان است. اقتصاد شبکه ای و مجازی و درآمد حاصل از نرم افزار و تولید دانش ، که تازه ما منکر سنجیده شدن اقتصادمان با آنیم و مدعی هستیم که این شاخص های ساخته و پرداخته بانک جهانی است، تا اوضاع کشورهای امثال ما را خراب نشان دهد.

وسط حرف آمد و گفت: تو حتی جشن تولد را هم قبول نداری؟

گفتم: سپهری چه قشنگ گفت:

«صبح ها وقتی خورشید، در می آید متولد بشویم

ها هیجان را پرواز دهیم.»

گفت: یعنی چه ؟

گفتم : کودکانند که باید جشن تولد خود را، فقط در روزی خاص بدانند و از مولانا خواندم:

سالی دو عید کردن کار عوام باشد

ما صوفیان جان را هر دم دو عید باید

حیران نگاهم می کرد گفت: این یکی را دیگه قبول ندارم.

گفتم: شوخی می کنم می فهمم که تا تجربه مرگ و زندگی در هر "دم" و "بازدم"، چقدر راه است. چه فاصله ای است تا صوفی صفا شدن و شادمانی کردن از توان فرو بردن "دم"، و مجال بر آوردن "بازدم". تا فهم اینکه در جاری جریان چنین آگاهی به اینجا برسیم که من هرروز و هر لحظه از رحم مادر جهان، از باطن نوشونده و به ظاهر کهن، زاییده می شوم. این همان نظریه خلق جدید. حیرت انگیزه.

عجیب مشتاقانه پرسید چه می گوید:

خواندم:

هر زمان نو می شود دنیا و ما

بی خبر از نو شدن اندر بقا

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی ست

مصطفی فرمود دنیا ساعتی ست

ای برادر عقل یکدم با خود آر

دم بدم در تو خزانست و بهار

جان گفت من مریدم زاینده جدیدم

زاینندگان نو را رزق جدید باید

ما را از آن مغازه عیشیست تازه تازه

آن را که تازه نبود او را قدید باید

شعر خوانی ام که تمام شد گفت: دیگه چه؟ ق دید یعنی چه؟

گفت: قدید یعنی گوشت خشک شده، خیلی امید دارم در باره پیچیدگی و حیرت زایی آن در این عالم
توی کتاب "مدیریت سیستم های پیچیده" مطالبی بنویسم. چه حرف هایی دارند عطار و مولانا و حافظ...
این نمادهای افتخار هر ایرانی

توی این حرفها بودیم که برای دوستم پیامکی آمد. در حال خواندن ابروانش در هم فرو رفت و یکباره
کلامش دگرگون شد و گفت: اگر ما این تبریکمان را از شما پس بگیریم راضی می شوی؟! حالا نو بهار است
در آن کوش که خوش دل باشی، تا کی می خواهی آب در جام فلسفه بنوشی؟ تو همه چیز را یا تاویل
مدیریت می کنی یا عرفانی - فلسفی. بابا سنت سنته، چون و چرا نداره. چون تو مال این آب و خاکی باید
این سنت ها را رعایت کنی،

گفتم: معلوم می شه دم گرم ما در آهن سرد شما اثری نداره عجب، سنت های ایرانی همین بریز و بپاش
هاست؟ احساس کردم حرفهایم مایه سوء تفاهم شده است با عجله گفتم: نه منظورم از این حرف ها این
نبود که شما اینجوری نتیجه گیری کنی. من می گویم شادی با رویکرد بهرورانه. شادی پایدار

در حالی دم در ایستاده بود گفت: از حرف های شما، غیر آنچه گفتمی حاصل نمی شود.

دستش را گرفتم و گفتم: من معلم بهره وری ام و براین اعتقادم اساس بهره وری یک کشور به نگرش مردم
جامعه بر می گردد که ریشه در آبشخور فرهنگ آن دارد و می دانم که یکی از اجزای اصلی هر فرهنگی که
آیین های باستانی دارد اسطوره هاست. این اسطوره ها برخلاف تصور ما، فراتر از این نمادهای ظاهری، خالی

از راز و رمز و معنا نیستند. کندوکاو در آنها بسیار پیام آور است. ما باید عناصر مثبت فرهنگمان را بازیابی کنیم. مگه چینی ها ، ژاپنی ها فرهنگ های کهن ندارند؟...

او دستگیره در چرخاند و گفتم: امیدوارم برداشت نادرست نکنی آنچه من گفتم نفی عوامل سیاسی و چه و چه نیست، سخنی به مناسب نقش شعور عمومی مردم بود در فرآیند توسعه، مخالفت با این پوسته های ظاهری غیراصیلی است که کارکرد انسجام بخش فرهنگی و شادی آور پایدار خود را از دست داده اند. من نگران آنم که چرا امروز ایران با آن پشتوانه فرهنگی قوی، از کشورهای سرآمد در بهره وری نیست؟ چرا کالای ایران در بازار های جهانی خودنمایی نمی کند و بازار ما جلوه گاه انواع کالاهای خارجی است و دنبال جنس ترک می گردیم و نبرد ایرانیان و تورانیان می خوانیم؟ چرا فرهنگ ما عرصه تاخت و تاز نمادهای بی شمار نیرانی (خارجی) است و صدها چرای دیگر...

اسفندماه ۱۳۸۶

پرسش:

- ۱) در موافقت و مخالفت آنچه در متن آمده است بحث کنید.
- ۲) کارکرد و نقش آیین های سنتی ایرانی را به تفکیک در توسعه تجزیه و تحلیل کنید.
- ۳) نقش احساسات ناسیونالیستی را در هنگامه جهانی شدن نقد و بررسی کنید.